فصول اکبری ہدایۃ النحو تعلیم الصبیان تطہیر الاوطان عن نجاست المشرکین

خزانۂ نعمت

جدول مشتمل اقسام ابواب و افعال

نسخہ جامع قوانین تصریف خارج از حیز تعریف و توصیف مسمی

ذخیرۃ الاکبری

از تصنیف فاضل المعی عالم لوذعی اکبر علی الہ آبادی متعلمہ تاریخ پایۂ ہم از

باہتمام حاجی ... در مطبع ...

بسم الله الرحمن الرحيم ۹۲۱

الحمد لله رب العالمين والعاقبة للمتقين والصلوة على رسوله محمد وآله واصحابه اجمعين بدان علمك الله تعالى كه كلمه بر سه قسمست فعل و اسم و

فعل كلمه ايست مبنى براى افهام معنى با يكى از ازمنهٔ ثلثه ماضى و حال و مستقبل چون

فتح اى گشاد خدا و يفتح ميگشايد يا خواهد گشاد و اسم كلمه ايست موضوع براى

معنى مستقل بى يكى از ازمنهٔ مذكوره و حرف كلمه ايست موضوع براى معنى

غير مستقل نحو سرت من البصرة الى الكوفة اما فعل شش قسمست ماضى و مضارع

و امر و نهى اما ماضى فعليست موضوع براى دلالت بر حدوث كارى در زمان گذشته و مضارع فعليست

موضوع بجهت دلالت بر حدوث امرى در زمان حال يا استقبال

بدان [illegible] طلبا بامری چون فرا گرفتی ماضی و مضارع بر دو قسمند معروف و
مجهول معروف آن فعلی که منسوب شود بفاعل جلی یا خفی نحو خلق الله و یخلق و مجهول که چنان
نبود نحو خُلِقَ العالم و یُخلَق و هر یک از ماضی و مضارع و هر یک معروف و مجهول آمد
را اوزان مختلفه صرفیان فا و عین و لام را برای وزن کلمات قرار داده‌اند
تا اصلی را از زائد امتیاز دهند و هیات کلمه را تصویر نمایند اصلی حرفیست که در جمیع
متصرفات کلمه باقی ماند و در میزان برابر فا و عین و لام افتد و زائد بخلاف آن
بود زاید فلک فلو نا قیاس آن و که هر یک از ماضی و مضارع بر سیزده صیغه آمد
موافق عدد اقسام فاعل لیکن ماضی بر سیزده آید سه مشترک باقی خاص و مضارع
بر پانزده چهار مشترک باقی خاص چنانچه بیاید است اکنون شروع می‌کنم در
بیان اوزان صیغ اثبات فعل ماضی معروف فَعَلَ فَعَلا فَعَلوا
فَعَلَتْ فَعَلَتا فَعَلْنَ فَعَلْتَ فَعَلْتُما فَعَلْتُم فَعَلْتِ فَعَلْتُنَّ فَعَلْتُ فَعَلْنا بجز
ثلثه در عین چون کلمه ما و لا در اول فعل ماضی معروف کرد نحو ما فَعَلَ
و لا فَعَلَ آید بدانکه بنای ماضی مجهول از معروف است اول آن را ضمه دهند و
ما قبل آخرش کسره اگر نبود نحو فُعِلَ و ما فُعِلَ آید بدانکه علامت مضارع
چهار حرف است اتین است که در اولش حالی از آن یک صیغه نبود و آن [illegible]

اثبات فعل مضارع معروف یَفْعَلُ یفعلانِ یفعلونَ
تفعلُ تفعلانِ یفعَلْنَ تفعلونَ تفعلینَ تفعلنَ افعلُ نفعلُ بحرکات
ثلثه در عین چون علامت مضارع را ضمه دهی و ماقبل آخرش را فتحه
مجهول شود نحو یُفعَلُ آه کلمه ما و لا نفی کے در لفظ مضارع مذہب نحو لا یَفعَلُ
و ما یفعلُ آه لن مضارع را بمعنی مستقبل کرداند و مسمی بنفی تاکید و در آخر
چهار صیغه نصب کند و جائیکه نون اعرابی باید بیفکند نحو لن یَفعَلَ لن یفعلا
لن یفعلوا لن تفعلَ لن تفعلا لن یفعلنَ لن تفعلوا لن تفعلی لن تفعلنَ لن افعلَ
لن نفعلَ و لم بمعنی ماضی کرداند و مسمی بنفی جحد و در آخر چهار صیغه جزم کند
اگر حرف علت نبود و اگر بود بیفکند چنانچه آید ع و نون اعرابی را بیندازد
نحو لم یفعلْ آه چون نون ثقیله در آخر مضارع بالام تاکید در اول آن درآری
نون اعرابی را حذف کنی و واو جمع را که ماقبلش مضموم و یای مونث حاضر را
که ماقبلش مکسور است بیفکنی بعد نون فاعل الف فاعل را درآری و قبل نون ثقیله در تثنیه
و جمع مونث ساکن بود و در جمع مذکر مضموم و در واحد مونث حاضر مکسور و در
چهار باقی مفتوح و نون ثقیله مکسور باشد اگر پس الف افتد وگرنه مفتوح چنانچه
لام تاکید مضارع موکد بلام تاکید و نون ثقیله در معروف

[illegible]

استدلال کرده اند ما بینه در آیه قرآنیه
لن ترانی بر نفی رویت باری سبحانه ۱۲

مجهول لَيُفْعَلَنَّ لَيُفْعَلَانِّ لَيُفْعَلُنَّ لَتُفْعَلَنَّ لَتُفْعَلَانِّ لَيُفْعَلْنَانِّ

لَتُفْعَلَنَّ لَتُفْعَلُنَّ لَتُفْعَلِنَّ لَتُفْعَلَانِّ لَتُفْعَلْنَانِّ لَأُفْعَلَنَّ لَنُفْعَلَنَّ نون خفیفه حکم ثقیله دارد جز

آنکه خودش ساکن است وجائیکه پیش از ثقیله الف آید در نیاید مضارع موکد

بلام تاکید ونون خفیفه در معروف ومجهول لَيَفْعَلَنْ

لَيَفْعَلُنْ لَتَفْعَلَنْ لَتَفْعَلُنْ لَتَفْعَلِنْ لَأَفْعَلَنْ لَنَفْعَلَنْ چون لای نهی در آید معنی

منع کرداند وعمل لم کند نحو لا تفعل آه در نهی هم نون ثقیله وخفیفه بطور

پیش گذشتی در آر لام مکسور که آنرا لام الامر خوانند در مضارع عمل لم کند ومعنی امر کرداند وبیاید در

صیغه معروف ای خطاب مضارع معروف بلام امر لِيَفْعَلْ لِيَفْعَلَا

لِيَفْعَلُوا لِتَفْعَلْ لِتَفْعَلَا لِيَفْعَلْنَ لِأَفْعَلْ لِنَفْعَلْ مضارع مجهول بلام امر لِيُفْعَلْ

لِيُفْعَلَا لِيُفْعَلُوا لِتُفْعَلْ لِتُفْعَلَا لِيُفْعَلْنَ لِتُفْعَلُوا لِتُفْعَلِي لِتُفْعَلْنَ لِأُفْعَلْ لِنُفْعَلْ

و درینجا هم رواست که نون ثقیله وخفیفه در آری **فصل** بدانکه امر حاضر را پنج

صیغه است وبنای آن از مضارع مخاطب معروف علامت آنرا بیفکنی پس

اگر مابعدش ساکن بود بجایش همزهٔ وصل مضموم در آر اگر عین کلمه مضموم بود

واگر نه مکسور ودر آخر آن حکم لم جاری کن امر شود اُفْعُلْ اُفْعُلَا اُفْعُلُوا

اُفْعُلِي اُفْعُلْنَ بحرکات ثلثه در عین همزه ونون همچنین که پیشتر دار

فصل بدانکه ماضی و امر و حروف مبنی اصل اند و مضارع معرب
ست مگر وقت لحوق نون فاعل و نون تاکید و اسم بر دو گونه است
مبنی آنکه آخر وی بدر آمدن عامل تغییر نپذیرد نحو من ضرب هؤلاء و معرب یعنی قبول کنند
اعراب نحو ضرب زیدٌ و مررت بزیدٍ و رأیت زیداً و نوع ست متمکن که جای
اعراب و تنوین باشد آنکه منصرف نیز خوانندش و متمکن که جاند بکسره و
تنوین بل اگر بدو آید نحو صدقت احمد و نیز بر سه گونه است مصدر اسمی که ماخذ فعل بود
و در آخر فارسی آن دن یا تن باشد و مشتق اسمی که [illegible] با حدث
هیاتی و معنی بالفاعل ماده و معنی آن [illegible]
جامد که نه مصدر بود و نه مشتق از وست [illegible] ثلاثی که در وی سه حرف
اصلی باشد و رباعی که در وی چهار حرف اصلی باشد و خماسی که در وی پنج حرف بود
هر یک دو قسم ست مجرد که در وی حرف زاید نبود چون درس و جعفر و فرزدق و
مزید که در حروف [illegible] نیز بود چون [illegible] و قندیل [illegible]
[illegible] بدانکه مصدر فعل ثلاثی مجرد اکثر بر [illegible] فعل
فَعل فِعل فُعل فَعلة فِعلة فُعلة فَعَل فَعِل فَعَلة فَعِلة فِعَل فُعَل فُعول فِعال فُعال فَعال
فَعالة فِعالة فُعالة فَعیل فَعیلة فُعول فُعولة مَفعَل مَفعِل مَفعَلة مَفعِلة [illegible]

فُعْلى فِعْلى فَعْلان فُعْلان فِعْلان فَعَلان فَعَالِيَة فَعْلُوَة دَمْى آيد بر وزن مفعول

مفعوله و فاعله و فعول و مَفْعَلَة و فَعُولَة و فَعْلُوَة و فَعْلَاء و فَيْعُولَة و جز آن للمبالغة

تفعال و فِعِّيلى و فَعَلُوت و فَعْلُوتى و تفعال و غير آن و بنای مَفْعَل مطرد است كمفعلة

للكثرة و فِعْلَة للحالة اسم مشتق شش نوع است اسم فاعل وزنه من الثلاثی المجرد فاعل فاعلان

فاعلون فاعلة فاعلتان فاعلات و للمبالغة فِعِّيل فَعِيل فَعُول فَعَّال فُعَّال مِفْعَال مِفْعَل

مِفْعِيل فِعِّيل فُعَلَة فِعْلى و نحو ذلك تزاد التاء للتأكيد نحو علامة فروقة و مجرد اسم مفعول

وزنه من الثلاثی المجرد مفعول مفعولان مفعولون مفعولة مفعولتان مفعولات فَعُول و فَعِيل

و فِعْل فَعَل فُعُل و فاعل و اسم تفضيل وزنه منه أفعل فُعْلى و الجمع أفاعل و فُعَل و

اسم الة وزنه مِفْعَل مِفْعَلَة مِفْعَال و فِعَال و فُعَال و الجمع مفاعل و مفاعيل و فعال

و شذ مُدُق و مُنْخُل و اسم ظرف اوزانه منه مَفْعَل و مَفْعِل و الجمع مفاعل و صفت مشبهه

اوزانها فَعْل فِعْل فُعْل فَعَل فَعِل فَعُل فُعَل فُعُل فِعِل فَعْل افعل فاعل فعيل

فَعَال فُعَال فُعَّال فَعَّال فِعِّيل فَعُول فَعْلى فُعْلى فِعْلى فَعْلان فُعْلان

فَعَلان فُعَلاء فَعْلاء و غير ذلك اسم ثلاثی مجرد را ده وزن است فَلْس

فرس كتف عضد جبر عنب ابل قفل عنق و درست و كتف كتف

كتف و در نحو فخذ فخذ فخذ و در عضد عضد و در ابل ابل و در قفل

١٣

و دُعْشُق عُشْنُق و رباعی مجرد را پنج وزن ست جَعْفَر دِرْهَم زِبْرِج بُرْثُن قِمَطْر
و قیل جُخْدَب و خماسی مجرد را چهار وزن سَفَرْجَل قَذَعْمِل جَحْمَرِش قِرْطَعْب
در دیوان الادب نوشته که هر لفظیکه برین وزن آمده در ان فتحه و ضمه لام اول جایز بود
مزید ثلاثی و رباعی محصور نیند و خماسی را پنج ست عَضْرَفُوط خَزَعْبِیل
قِرْطَبُوس قَبَعْثَرَی خَنْدَرِیس بدانکه مصدر و فعل و سایر مشتقات بر دو
ست ثلاثی و رباعی و هر یک دو نوع ست مجرد و مزید لیکن مصدر و مشتق
در اشتقاق مجرد و مزید تابع فعل ماضی خود ند ثلاثی مجرد لفظیست که در وی یا در
ماضی او سه حرف اصلی بود و بس و ثلاثی مزید آنکه در ماضی او سه حرف اصلی باشد با زاید
یا ماضی که در وی سه حرف اصلی باشد با زاید و رباعی مجرد آنست که در وی یا در ماضی او چهار حرف
اصلی بود فقط رباعی مزید آنکه در ماضی او چهار حرف اصلی باشد با زاید یا ماضی که
در وی چهار حرف اصلی بود و زاید و در زیادتی فعل بیش از شش حرف نباشد و لا یتجاوز [illegible]
بدانکه ثلاثی مجرد را شش باب ست باب ۱ فَعَلَ یَفْعِلُ بفتح عین ماضی و کسر عین مضارع
ضَرَبَ یَضْرِبُ ضَرْبًا فهو ضارِبٌ و ضُرِبَ یُضْرَبُ ضَرْبًا فهو مضروبٌ الامر منه اِضْرِبْ و النهی لا تَضْرِبْ
الظرف منه مَضْرِبٌ جمعه مَضارِبُ و الآلة منه مِضْرَبٌ مِضْرَبَةٌ مِضْرابٌ جمعهما مَضارِبُ مَضارِیبُ
اسم التفضیل اَضْرَبُ المؤنث منه ضُرْبَی جمعهما اَضارِبُ و ضُرَبٌ باب ۲ فَعَلَ یَفْعُلُ بفتح عین
ماضی و ضم مضارع نَصَرَ یَنْصُرُ نَصْرًا فهو ناصِرٌ و نُصِرَ یُنْصَرُ نَصْرًا فهو منصورٌ الامر منه اُنْصُرْ

والنهی لا تنصر الظرف منه منصر آه باب ۳ فعِل یفعَل بکسر عین ماضی و
فتح مضارع سمع یسمع سمعاً فهو سامع الامر منه اسمع والنهی لا تسمع الظرف منه
مسمع باب ۴ فعَل یفعَل بفتح العین فیهما فتح یفتح فتحاً فاتح مفتح باب ۵
فعُل یفعُل بضم العین فیهما کرم یکرم کرماً کریم اکرم مکرم و بسکون عینها
فعْل و فُعْل و در شهِد شهْد شِهْد شهَد باب ۶ فعِل یفعِل بکسر عین فیهما حسب
یحسب حسباناً احسب محسب اما فعِل یفعُل از تداخل است وکاد و یکاد
از سمع وابتدا کِدن بکسر کاف آید و ضمه شاذ بود آنکه ظرف از یفعُل شاذ
مفعِل از ناقص و مضاعف مفتوح چون مرقی و از غیر آن چنانچه در نسبتی
و چندی از نصر شاذ آمده منبت مسجد مشرق مغرب مجزر منسک مرفق مسقط
مسکن مطلع و مصدر مفتوح آید بکرار نحو یعد و یضع و ییسر رباعی مجرد و الحاقیات
و مصدرش فعللة بعثر یبعثر بعثرة فهو مبعثر و بعثر یبعثر بعثرة فهو مبعثر
الامر منه بعثر و الظرف منه مبعثر جمعه مبعثرات و یجی مصدره فعلالاً و
فِعلالاً و فَعللی و فُعللاً مصدر رباعی و ثلاثی مزید بر مفعول نیز آید رباعی مزید
را سه باب است یکی بدون همزه وصل و دو با همزه وصل باب ۱
تفعلل تسربل یتسربل تسربلاً فهو متسربل تسربل یتسربل متسربل لا تتسربل

بدانکه اسم ظرف از غیر ثلاثی می آید بر مفعول وی و روست در آخر منصب

رباعی و ثلاثی مزید که بجهت دو از تا است زیادتی تا یی مرتب چون تسربل

باب دوم افعنلال احرنجم یحرنجم احرنجاما محرنجم احرنجم لا تحرنجم

محرنجم احرنجم باب سوم افعلال اقشعر یقشعر اقشعرارا

مقشعر اقشعر لا تقشعر مقشعر اقشعر اقشعر و جاء مصدر

فعللیة ثلاثی مزید بر دو گونه است ملحق و مطلق مطلق بر دو قسم

است یکی آنکه در ماضی او همزه وصل بود دوم آنکه نبود و قسم

اول نه است باب اول افتعال اجتنب یجتنب اجتنابا مجتنب

اجتنب لا تجتنب مجتنب اجتنب باب دوم استفعال استنصر یستنصر

استنصارا مستنصر استنصر لا تستنصر مستنصر استنصر باب سوم انفعال

انفطر ینفطر انفطارا منفطر انفطر لا تنفطر منفطر انفطر باب چهارم

افعوال اعلوّط یعلوّط اعلوّاطا معلوّط اعلوّط لا تعلوّط معلوّط اعلوّط

باب پنجم افعیعال اخشوشن یخشوشن اخشیشانا مخشوشن اخشوشن

لا تخشوشن مخشوشن اخشوشن باب ششم افعلال

احمرّ یحمرّ احمرارا محمرّ احمرّ لا تحمرّ محمرّ احمرّ باب هفتم

انفعال اوتام بدهام اوهیا ماندهام اوهوم بدهام بدهام اوهام اوهام اوهام اما آنکه در ماضی او همزه وصل نبود پنج بابست باب

اول افعال اگرم یگرم اگرا ماگرم اگرم یگرم مگرم اگرم نباید

یکرم یاکرم باید همزه را افکنند تا لازم نیاید اجتماع دو همزه

در اگرم باب دوم تفعیل کرم یگرم تکریما مکرم کرم یکرم مکرم کرم

یجی مصدر علی تفعلة و فعّال و فعال و فعال تفعال باب سوم

تفعل تقبل یتقبل تقبلا متقبل تقبل یتقبل متقبل تقبل و جایز اطلاق

باب چهارم تفاعل تقابل یتقابل تقابلا متقابل تقوبل یتقابل متقابل

تقابل متقطعت و تشابهت بزیادة التاء علی النار و تفاوت بفتح و کسر

و او شاذ است چون در آید تای مضارع بر تای تفاعل و تفعل روا

حذف یکی در معروف باب پنجم مفاعلة قاتل یقاتل مقاتلة متقابل

قوتل یقاتل مقاتل قاتل و جایز فعال و فیعال بدانکه سوای اهل حجاز علما

مضارع غیر یا را کسره خوانند اگر عین ماضیش مکسور باشد یا اولش همزه

تای زائده مطرد و در مضارع أبی و وجل و نحوه یا را نیز اما ملحق دو قسمست

ملحق برباعی مجرد و ملحق بمزید قسم اول هفت بابست باب اول

باب دوم جلبب یجلبب جلببة مجلبب جلبب مجلبب جلببت مجلبب جلببة فعللة

باب سوم خیعل یخیعل خیعلة مخیعل خیعل مخیعل خوعل مخیعل فیعلة

باب چهارم فعللة جورب یجورب جوربة مجورب جورب فوعلة

باب پنجم فعیلة شریف تشریف قلنس یقلنس قلنسة مقلنس قلنس

باب ششم فعولة جهور یجهور جهورة مجهور باب هفتم شریف

فعلاة قلسی یقلسی قلساة مقلس قلسی مقلسی قلس اما ملحق برباعی مزید

بر دو نوع است ملحق بتسربل و باحرنجم نوع اول هفت باب است باب

اول تفعلل تجلبب یتجلبب تجلببا متجلبب باب دوم تفیعل تخیعل

یتخیعل تخیعلا متخیعل باب سوم تفوعل تجورب یتجورب تجوربا متجورب

باب چهارم تفعلس تقلنس یتقلنس تقلنسا متقلنس باب

پنجم تفعیل تشریف یتشریف تشریفا متشریف باب ششم

تفعول تسرول یتسرول تسرولا متسرول باب هفتم تفعلی

تقلسی یتقلسی تقلسیا متقلسی تقلسی یتقلسی متقلسی تقلس اما باب انفعلل و

افعلل شاذند و غریب و ملحق باحرنجم دو باب است باب اول افعنلال

اقعنسس یقعنسس اقعنساسا مقعنسس باب دوم افعنلاء اسلنقی یسلنقی

فصل در بیان خاصیات

ابواب بدانکه شش باب اول اتم الابواب بعد در کثرت خصائص متساویة الاقدام
لیکن بغالبه خاصة نصرت وهی ذکر فعل بعد المفاعلة لاظهار غلبة احد
الطرفین المتغالبین نحو خاصمنی فخصمته وبخاصمنی فاخصمه مگر مثال واجوف یائی
وناقص یائی که می آیند از ضرب وعلل وفرح واخوان از فعل بیشتر آید
والوان وعیوب وحلی می آیند از وچندی بضم عین نیز آمد اما خاصیت فتح
آنست که عین یا لام او از حروف حلقیه بود وکن یرکن من التداخل وابی یابی
شاذ وخاصیت کرم آنکه از صفت خلقیه بود حقیقة او حکما یا صفتی که شبیه باشد
وباب حسب الفاظ معدوده است نعم ویئس وبق ووثق ومق ووفق وورث وورع
وورم وورى وولى ووعر وحر وله ووبل ووعم ووطی ویئس پس خاصیت افعال تعدیه
وتصییر است نحو خرج زید واخرجته وقد بارم نحو احمد وتعریض ای دادن فاعل چیزی را
بمعرض مدلول ماخذ نحو ابعته ووجدان ای یافتن چیزی موصوف بماخذ نحو ابخلته
وسلب ای زائل کردن از شیئ ماخذ او نحو شکی واشکیته واعطای ماخذ نحو اشفیته
واقطعته قضبانا وبلوغ ای رسیدن یا در آمدن بماخذ نحو اصبح واعرق
وصیرورت ای گشتن شیئ صاحب ماخذ یا صاحب چیزی که موصوف بود بماخذ

یا صاحب چیزی در ماخذ نحو ألبَنَ و أجرَبَ و أخرَفَت لیاقت و حینونت نحو
ألامَ الفرعُ و أحصَدَ الزرعُ و مبالغه نحو أثمَرَ النخلُ و أسفَرَ الصبحُ و ابتدا نحو
أشفَقَ و موافقت مجرد و فَعَّلَ و تَفَعَّلَ و استَفعَلَ نحو دَجَى اللیلُ و أدجَى و مطاوعت
فَعَلَ و فَعَّلَ ای پس آمدن أفعَلَ مر فَعَلَ یا فَعَّلَ را تا دلالت کند بر پذیرفتن مفعول
اثر فاعل را نحو کَبَبتُه فأکَبَّ **خاصیت** تفعیل تعدیه و تصییرست نحو نَزَلَ
و نزّلته و سلب نحو قَذَّیتُ عینَه و قَذَیتُ عینُه و صیرورت نحو نَوَّرَ و رَوَّعَ نحو عَمَّقَ
و خَیَّمَ و مبالغه نحو صَرَّحَ و جَوَّلَ و مَوَّتَ الإبلُ و قَطَّعتُ الثیابَ و نسبت بماخذ نحو
و الباس ماخذ نحو جَلَّلتُها و تخلیط ای چیزی را ماخذ اندودن نحو ذَهَّبتُه و تحول
ای گردانیدن چیزی را ماخذ یا همچو ماخذ نحو نَصَّرتُه و خَیَّمتُه و قصر یعنی اشتقاق
آن از مرکب بجهت اختصار حکایت نحو هَلَّلَ و موافقت فَعَلَ و أفعَلَ تفعّل و ابتدا
خاصیت تفعّل مطاوعت فَعَّلَ ست نحو قَطَّعتُه فتقطّع و تکلّف ماخذ نحو تَشَجَّعَ
و تأوّف و تجنّب یعنی پرهیز کردن از ماخذ نحو تحوّب و لبس ماخذ نحو تختّم و تعمّل
یعنی ماخذ بکار بردن نحو تدهّن و تترّس و تخیّم و اتخاذ یعنی ساختن یا گرفتن
ماخذ یا چیزی را ماخذ ساختن یا در ماخذ گرفتن نحو تبوّب و تجنّب و توسّد الحجر و تابط
و تدریج یعنی بکرار عمل بمهلت نحو تجرّع و تحفّظ و تحوّل یعنی گشتن شی

عین یا خذ یا ہجو یا خذ نحو تنغره تجبر و صغیر و رنح تموّل و موافقت مجرد و
افعل و فعّل و ستفعل و ابتدا خاصیت مفاعلت مشارکت ست یعنی شریک
بودن فاعل و مفعول در فاعلیت و مفعولیت ای هر یک مر دیگر را نحو قاتل زید
عمرًا و موافقت مجرد و افعل و فعّل و تفاعل و ابتدا خاصیت تفاعل
تشارک ست ای شرکت دو شیء در صدد و تعلق فعل یعنی از هر یک بدیگر نحو
تشاتما و شرکت در صدد و فقط کم ست نحو تفاعشیا و تخییل یعنی نمودن غیر
حصول ماخذ در خود نحو تمارض و مطاوعت فاعل بمعنی افعل نحو باعدته فتباعد
و موافقت مجرد و افعل و ابتدا و لفظی که در مفاعلت دو مفعول میخواست در
تفاعل یکی خواهد اگر نه لازم بود خاصیت افتعال اتخاذ ست نحو اجتحر و اجتنب
و اغتدی الشاة و اعتضده و تصرف یعنی جد نمودن در فعل نحو اکتسب و تخیّر
ای فعل الفاعل لنفسه نحو اکتال و مطاوعت فعل نحو غممته فاغتم و
موافقت مجرد و افعل و تفاعل و تفعّل و ستفعل و ابتدا خاصیت استفعال طلب
و لیاقت ست نحو استطعمته و استرقع الثوب و وجدان نحو استکرمته و حسبان پنداشتن
چیزیرا موصوف بماخذ نحو استحسنته و تحول نحو استحجر الطین و استنوق الجمل و اتخاذ نحو
استوطن القریة و قصر نحو استرجع و مطاوعت افعال نحو اقمته فاستقام و موافقت مجرد و

من الشروح مطوينا الشرح عن ذكرها مخافة للتطويل

و افعل و تفعّل و فتعل و ابتدا و انفعال را لزوم و تفعلاج لازم ست مطاوع فعل غالب نحو کسّرته فانکسر و موافقت فعل و افعل نادر و فاء آن لام و میم و راو نون و حروف لین نبود و یطاوع افعل نحو اغلقت الباب فانغلق و ابتدا و لفیعال را لزوم غالب ست و مبالغه لازم و مطاوعت فعّل و موافقت استفعل نادر و افعلال و افعیلال را لزوم و مبالغه لازم ست و لون یا عیب غالب و افعوّال نادر تقتضب و یجی للمبالغه و فعلل لمعان کثیرة لم یرد الا صحیحا او مضاعفا و مهموزا قلیلا و تفعلل یطاوع فعلل و قد تقتضب و افعنلل لازم یطاوع فعلل و کذا افعللّ و یجی مقتضبا و فی الملحقات مبالغة ایضا

فصل بدانکه جمله اسما و افعال چهار قسم ست صحیح لفظی که از حروف اصلی آن حرف علت و همزه و دو حرف یکجنس نبود و مهموز لفظی که از اصولش همزه بود و معتل لفظی که در اصول آن حرف علت ست و مضاعف آنکه در اصولش دو حرف از یکجنس باشد اما مهموز سه گونه است مهموز فا نفکس ف و عین فکس ض و لام فکس ض ن و معتل بردو نوعست مفرد و لفیف مفرد سه قسم ست مثال و ضفسلح یضفسلح اجوف سوتض سیض ن ناقص لسکفوص ضفسی کن

ولفیف دو وجه است مفروق ق ضرب ح س و مقرون ن ص

مضاعف دو قسم است مضاعف ثلاثی که عین و لامش یکجنس بود در

کل و مضاعف رباعی که فا و لام اول و عین و لام ثانیش همجنس باشند نحو زلزل

و تذبذب همه کتاب ت او ث نصر س ای ضرب س اتو نصرک ادی ضرب

س و او ضرب س با ای س ح ذا و فتح ن ص ن را ای فتح ض و با و کسر ح

بو نصر س شی ضرب س ک اوی ص و ای ض اب نصر ص س و سر

یم س طا طا کا کا و بهوه تو هوه بدانکه واو را وفق ضمه واخت آن خوانند و یا را وفق

کسره واخت آن و الف او وفق فتحه واخت آن و هر سه احرف مد و

لین گویند و تخفیف لفظ بر چند وجه است اسکان قطع حرکت از حرف

بنقل یا اسقاط و تحریک حرکت دادن یکی از دو ساکن را و حذف انداختن

حرف و زیادت نحو انت و ابدال آوردن حرف یا حرکت بجای حرف

یا حرکت و ادغام پیچیدن یکی از دو هم جنس در دیگر و قلب یعنی تقدیم و تاخیر

و بین بین یعنی خواندن همزه در میان همزه و میان حرفی که وفق حرکت

همزه یا ماقبل همزه بود اما اعلال تعلیل تخفیف حرف علت اصول مهموز

همزه ساکن در غیر نائم و نائوس بدل شود باخت حرکت ماقبل

جوازا اگر منفرد است و وجوبا اگر پیش همزه بود و کل و خذ و مر شاذ است همزه
متحرک بعد واو و یای ساکن که زائده بود نه برای الحاق روا است که
جنس ما قبل کرد پس ادغام لازم است چون افیئس و مقروة و خطیئة و بعد
ساکن غیر مذکور و الف و نون انفعال روا که بفکنند و حرکتش بما قبل دهند چون
سل و جیل و با عمان و لهم و لمره و المره و کمر و لیکن حذف یری یریی الخ و صرف
از یری لازم شده و یجی مراة متحرکه بعد متحرکه یا کرده و اگر خود مکسوره بود یا
سابقه نحو ائمه و جاء و اگر نه واو شود نحو اوادم و ابن مالک مضمومه را
بواو بدل کند و نزد اخفش مکسوره بعد مضمومه واو شود و ساکنه
و متحرکه بعد متحرکه ساکنه یا کرده و در موضع لام و مفتوحه منفرده بعد
کسره یا کرده و بعد ضمه واو جوازا کمیر و جون اخفش
مضمومه را بعد کسره یا کرده اند و بعضی بر عکس و بعضی گفته اند
روا است قلب متحرک بوفق حرکت ما قبل و در بانند مستهزون
و سئل بین بین است و در همزه بعد الف بین بین قریب
ای به جهه اول از دو وجه مذکور چنانچه در سال و نسم و مستهزئین
و رؤف و رؤس اذا اجتمع اکثر من

همزتین خففت الثانیة والرابعة وحققت
الاولی والثالثة والخامسة در دو همزه از دو کلمه
صحیح ست تحقیق هر دو وتخفیف هر دو یا بطریق منفرد ویا
اول بطریق انفراد وثانی بطرز مجتمعه وتخفیف یکی بر وجه
مذکوره وحذف یکی یا قلب دوم بطرز ساکن اگر متفقند
در حرکت واولی آخر کلمه بود وقلب مضمومه بعد مکسوره
وعکس آن بواو وتوسیط الف در مانند ءانت ولزوم قلب
دوم بالف با جمع دو ساکن در نحو آلحسن عندک وآمین
الله اصول معتل واو مضموم ومکسور در اول کلمه
ومضموم در وسط روا ست که همزه کرده شود نحو اجوه وتجاه شاذ
لین غیر مدغم بعد کسره یا کرده ود بعد ضمه واو وضمه مانند
بیض وحیکی کسره شود در طوبی وکوسی اسمیت غالب
آمد وآو یکه بعد فتحه علامت مضارع وقبل کسره افتد بیفتد
چون یعد ویضع الخ ونحو عد تبع مضارعه وجاز
ییس ویایس وفی نحو یوجل یاجل ویجل وییجل

واوی که فای فعل بود و از فعلش افتعال باشد بیفتد چون عِدَة

لین فای افتعال که از همزه شود و در تا مدغم

بلغت فصیحه چون اتّقد و اتّسر اگر دو واو متحرک در اول

بهم آیند اولین همزه گردد چون اَوَاصِل و اَوَل واو

یای متحرک نه بعارض بعد فتحه لازم الف گردد و بشرط

ناقص نباشد و نه در حکم آن و نه فا کلمه و قبل مدّه زائده و الف تثنیه و یا

مشدّد و نون تاکید نیفتد و کلمه بر وزن فَعَلان و فَعَلی نبود و نه

کلمه که در آن تعلیل نپذیرد و پیش الف بقران ساکن لفظی یا تقدیری

بیفتد چون قَالَ و بَاعَ و خَافَ و دَعَا و دَعَوَا و دَعَتْ و دَعَتَا

و دَعَوْنَ هر واو و یای که عین ماضی مجهول بود و در معروف تعلیل

یافته کسره آنرا بجای ضمه ما قبل بدهی چون قِیل و بِیع

و اختِیر و انقِید یا بیفگنی نحو قُول و بُوع و اُختُور و

انقُود و فای ماضی که ثلاثی مجرد است بعد حذف عین

کسره یابد اگر اجوف یائی بود یا از باب مکسور العین و اگر نه ضمه

چون قُلْن و بِعْن و خِفْن

هر واو و یائیکه بعد ساکن نه لین زائد بود در عین فعل یا ستقبه فعل

اسمی مصدر و مشتق و موازن فعل بوزن عروضی حرکت آنرا با ماقبل دهند

بشروط آنکه کلمه ملحق و ناقص و بمعنی لون و عیب و صیغه تعجب و صیغه اسم

آله نبود و در شبه فعلی که بر وزن متعارف فعل بود و پیش از تعلیل یا بعد از آن

واولش زائد مشترک است تعلیل نکنند پس آن حرکت اگر فتحه بود واو و یا

الف گردد چون یَقُولُ تا یَقُلْنَ و یَبِیعُ تا یَبِعْنَ و قُلْ قُولاً آه و بِعْ بَیْعاً آه و

مَقُولٌ و مَبِیعٌ و یُقَالُ و یُبَاعُ و یَخَافُ آه و خَفْ خافا و اَقَامَ اِقَامَةً

و اِسْتَقَامَ اِسْتِقَامَةً و در مفعول یائی ضمه منقوله را کسره گردانند و واو

مفعول را یا و در تصحیح بسیار آید نحو مَبْیُوعٌ و مَطْیُوبٌ و در واوی کم و کلمه

عین مصدر یا جمع و بعد کسره باشد و در فعل و واحد معتل بود یا در

واحد ساکن و در جمع قبل الف افتد یا شود نه در ناقص چون قِیَمٌ

و قِیَامٌ و دِیَمٌ و حِیَاضٌ و رِیَاضٌ و واو و یا عین فاعل که فعلش معتل بود

یا او را فعل نبود همزه گردد چون قائلٌ و بائعٌ چون و حرف علت

پس و پیش الف مفاعل افتد سین همزه شود چون

بوائع و اوائل

همچنین همزه زائده بعد آن نحو رسائل الف زائد که قبل الف مفاعل و
مفاعل افتد واو شود نحو قوارير در کلمه که واو و یا هم آیند واول ساکن
جمع قاروره یعنی شیشه پس اوش بدل از الف ست ۱۲
غیر مبدل ست واو یا شود و یا در یا ادغام یابد و اگر قبل هر دو ضمه بود
کسره گردد نحو سید و مرمی و مسلمی و مفکین یای دوم از سید جواز او
کینونه و جو با واو یکه سوم بود چون مشتیر رود نه پس ضمه یا شود
نحو یدعی یدعیان یدعون و اعلی اعلیا اعلوا و همچنین واو یکه بعد کسر
در آخر کلمه افتد یا قبل زیادت فعلان نحو دعی دعیاد عواد غزیان ضمه بکسر ازینی که
بکسر عین کلمه ۱۲
پس حرکت آید نه فتحه ازاله نمایند منقل اگر قبل ضمه کسره بود و بعدان واو و قبل کسره ضمه
بود و بعد آن یا و اگر نه بلا نقل نحو خشوا و قووا و یرقی یرمیان یرموں یدعون یدعوان
اصلش خشیوا و قویوا بود ۱۲
یدعون و رامیم رامیان امون و تدعین و ترمین حرف علت غیر عارض که طرف
متمکن و بعد ضمه بود بعد کسره گردد نحو تلق و ادل خیانکه واو و یا بعد واو
جمع دلو ۱۲
مضموم و قبل حرف تانیث یا زیادت فعلان جمعی که بر فعول ست
بفتح فا و ضم عین ۱۲
و واو آخرش یا شود و پس کسره نحو ولی لصم دال و قد یکسر اتباعا
همچنین و واو آخر بعد واو نحو مقوی و قد جا معدی و مرضی حرف علت
آخر کلمه اگرچه قبل تای عارض بود بعد الف همزه گردد نحو کسار و عباءة

صدی یعنی بر پیشه سر کار سی که اصلش رقیا بود و صدی یا صفت ست یعنی زن تشنه چه صدی بفتحتین از باب سمع یعنی تشنگی ست ۱۲

اسمی یا اسمش واو شود نحو نه صدیا و فعلی اسمی عکس چون دُنیا

و عَلیانه نحو ذوی همزه که در مفاعل بعد الف و قبل یا افتد و در مفرد ش

چنین نبود یا شود و فتحه یابد و یا الف گردد چون خطایا نه شوائی و

نزد بعضی اگر لام مفرد واو سالم بود آن همزه واو شود نحو اداوی و

هراوی یا یائی که بعد ضمه و آخر فعل ست یا قبل حرف تانیث یا دو

زائد فُعلان واو شود لیکن لام کلمه بدر آمدن جازم و در امر بیفتد

و با اتصال ضمیر فاعل و نون تاکید باز آید چون اُدْعُ اُدْعُوا اُدْعُو

اُدْعُنَّ و اُدْعُنَّ و لَمْ یَرْمِ و قِ و یای آخر مفاعل رفعا و جرا بیفتد و بدلش

تنوین آید نحو جوار و جوار از دو یای آخر مفاعیل رواست که یکی بیفتد

و دیگری حکم یای مفاعل یابد نحو صحاری و طی و رُقِیّ و دُعِیّ بقا و دعا گویند

نحو حارث و بعضی دیگر بجای واو و یای ساکن بعد فتحه الف نیز خوانند

چون تابه و ان هذان و ان ضاربان **اصول مضاعف**

چون دو حرف یک جنس در کلمه بهم آیند و اول ساکن بود ادغام

واجب ست و اگر متحرکست و دوم ساکن بسکون وقف یا متحرک

نه بعارض نیز لازم ست چون فَرّ و دوابّ مگر در نحو اقتتل و حیی

که جایزست و دوم اگر چنان نبود پس اگر حرکتش عارض دارد ادغام روا است نحو یدرکْکُم القوم و اگر سکون لازم ممتنع است نحو مدّدن و اگر عارض جایزست تحریک بکسره یا فتحه و ضمه هم اگر حرف اول ضمه دارد و بلا تحریک در حال وقف نحو مدّ ادغام متحرک با سکان بلا نقل است اگر ما قبل او متحرک است یا مده و اگر نه با نقل نحو یمدّ در دو حرف از دو کلمه ادغام ساکن غیر مده واجبست و ادغام متحرک جایز اگر ما قبل او متحرک است یا مده و دوم متحرک و الا نه شرط ادغام است که اعلال مزاحم نشود نحو ازعوی و لبس نبود ای در اسم با تحرکا ول نحو سبب و حرف اول های سکته و بدل از همزه و الف و مدغم فیه نباشد و دوم برای الحاق نبود با تحرک اول ممتنع است در نحو ددن و جیوز بگردد در تنزّل و تباعد که بعد متحرک افتد یا مده و درد و همزه مگر در محلی مشدد و الوضع که واجبست نحو سآل **فصل** در بیان مخارج و صفات حروف بدانکه حلق مخرج هفت حرفست اقصاش مرهمزه و ها و الف را و میانش مرعین و حا را و ادناش مرغین و خا را مخرج قاف اقصای زبانست و محاذی آن از حنک اعلی و کاف مقارن آن و جیم و شین و یا وسط زبان و محاذی آن از حنک اعلی و ضاد اول یکی از دو حافه زبان با اضراس متصل آن و لام اسفل آن تا آخر و

ومحاذی آن از حنک اعلی ورا متقارن آن و نون مقارن او خیشوم

وطا و دال و تا طرف زبان واصل و ثنیه علیا و صاد و زای و سین طرف

زبان و دو ثنیه سفلی و ظا و ذال و ثا طرف زبان و دو ثنیه علیا و فا باطن لب

زیرین و طرف دو ثنیه بالا و با و میم و واو ما بین دو لب و مر خیشوم را

دخلی ست در میم و مخرج نون خفی خیشوم ست **صفات حروف**

مجهوره حرفیست که دم از جریان بند و مهموسه ضد آن ستشحثک

خصفه شدید حرفی که صوتش در مخرج او بسته شود اگر یا کنش خوانی

اجدك قطبت رخوه خلاف آن متوسطه ما بین هر دو لن عمر

مطبقه آنکه زبان را به حنک اعلی منطبق کرداند صطظض منفتحه غیر آن مستعلیه

آنچه زبان را به حنک دارد صطظض خغق منخفضه غیر آن دف الذلاقه

که هر رباعی و خماسی از آن حرفی دارد فر من لب و مصمته مقابل آن

حروف القلقله که در وی باشد ضغطه بود قطب جد حروف الصفیر ما فیه

الصفیر ص ز س و را حرف مکرر ست ولام منحرف **فصل**

بدانکه ادغام متقاربین در مخرج یا صفت نقل اول بثانی ست بکر

بعارض ولبس حرفی بحرفی در یک کلمه یا دو کلمه ادغام ست نحو قد تبین

و وطد و حرف حلقی در حرف حلقی که از آن ادخلست ادغام نشود مگر حا در
عین و ها بقلب هردو بجا نحو اذبحتو و او ادبحاذه و مگر خا در غین و
ادغام ضوی مشفر در متقارب و صفیریه در غیرش و تای استفعال و الف
و همزه ممتنع ست صحیح ست ادغام ها و عین در حا و حا و رهردو و بقلب
آن بحا و جیم در شین و با در میم و فا و میان غین و خا و میان قاف و کاف و
میان طا و ظا و دال و ذال و تا و ثا و هر شش در صاد و زای و سین
و میان هر سه و تای افتعال بعد حروف مطبقه طا کرده و پس ادغام صاد و
ضاد جائز ست بقلب طا بجنس ما قبل و ادغام طا واجب ست و ادغام طا
جائز بقلب طا بآن و بعکس و بعد دال و ذال و زای دال شود پس ادغام
دال واجبست و ذال جائز بقلب آن بذال و بعکس و در زا هم بقلب دال
بآن و بعد ثا روا ست که ثا شود و یا عکس بود فالادغام در اثمع و اثبه
ثبا و نیست و قبل تا و ثا و زای و دال و ذال و سین و شین و صاد و
ضاد و طا و ظا روا ست که با بعد بدل شود فیدغم نحو
خصم خصّم و یتبعها یخصّم و خصّم فتحا و کسرا و جائز
ایضا مخصّم بضم الخا و بضم المیم و المصدر خصام خصام

خِصَّام و اِخِصَّام و اثباتُ الہمزۃ طریقُ ضعیف شاذ و ہمچنین تَفَعَّل و تَفَاعُل با جتلاب ہمزۂ وصل در مصدر و ماضی و امر نحو اِطَّہر و اِثَّاقل و ادغام لام ال در حروف مذکورہ و در تا و نون و را. و اجب و لام ساکن در را لازم و در بواقی جائز و نون ساکن در حروف لم یرو واجب و متحرک جائز

فصل صحیح ست جمع دو یا سہ ساکن در وقف نحو دوابّ و دو ساکن در نحو میم عین قاف مطلقا و در کلمہ کہ ساکن اولش مدہ یا یای تصغیرست و دوم مدغم چون خاصّۃ و خُوَیصّۃ و دُرِّیْصّا ودر لاہا اللہِ و اِی اللہِ و حذف الف و یا و فتح ان شہرست و مطلقا التقاءالبطان شاذ و در غیر صور مذکورہ ساکن اول اگر مدہ ست یا نون خفیفہ حذف کنند و اگر نہ حرکت دہند ای اول را در نحو لم ابلہ و دوم را در نحو اِنْطَلِق و لم یَلِدہ و در قولم یرد کسرہ درین باب اصل ست عدول ازان بود مگر بوجہی چنانچہ وجوب ضمہ در مذ و میم جمع نہ در ما بعد علیہم و بہم و اختیار ضمہ در واو ضمیر جمع نحو اِخشوا اللہ و مصطفوا اللہ و جوازش در جائیکہ بعد ساکن دوم ضمہ اصلی ست در کلمۂ آن نحو قالت اخرج و قالت اغزی نہ قالت ارموا و ان امروا ان الحکم و وجوب فتحہ در نون مِن با لام

تعریف و در نحو ردّها ضمه در نحو ردّه و اختیار فتحه در الم اللّه و جواز فتحه

و ضمه در نحو ردّ و لم یردّ و چون ساکن دوم متحرک شود باتصال ضمیر فاعل یا نون

تاکید بکلمه که از آن ساکن اول افتاده است باز آید نحو قولا و قولن و قولنّ و قوله

نه رمتا و قل الحق و قلتم و من تحکم اکثرین فی تحکم و من تحکم فصل اینکه

از جمله تصرفات وقف است ای کلمه را بما بعد نه پیوستن و درین حال

آخرش جز ساکن نبود و فیه وجوه تنوین و حرکت آخر بیفکنند یا جواز

روم حرکت و اشمام ضمه یا حرکت ابا نشد و تنوین ابانش بدل کنند مطلقا

یا در منصوب مجرد از تا نه مرفوع و مجرور و این افصح است وقف عصا

رحی بر الف آید نون خفیفه بعد ضمه و کسره بیفتد و محذوف باز آید و بعد فتحه

الف گردد چنانکه نون اذن یا یا ثبت اسمیه در نحو بنت و مسلمات ها شود

و جاز الرحمت و است نقل حرکت از همزه بساکن صحیح و از غیر همزه

جز فتحه نه در نحو هذا اجبر و من قبل و قلب همزه با خت حرکتش نقل آن

بما قبلش اگر ساکن است و بلا نقل اگر مفتوح و با خت حرکت ما قبل اگر

مضموم است یا مکسور و تشدید اخری که متحرک است و بعد متحرک صحیح

است نه همزه در ان آن و در لغت انا الف افزایند در قل سه وا

ولازم ست های سکت در نحو ق وشل م وجائزست در الامَ وغلامی ونحو

ولم یخش وهر کلمه که حرکت آخر وی نه اعرابست ونه مشبه اعراب یعنی حرکت

نحو ضرب وبازیدٍ ولا رجل ودر هنا ودر هولا ویا ربا واو ویا از ضربه ومنه و

ضربهم وبه وفیه وبهم ببقیه ودر وصل جائزست فصیحست لم یغز ویرم ولم یغز

لم یرمی وقلیلست حذف ضمیر از لم تغز ولم ترمی در فواصل وقوافی وبعضی یای

قاض باز آرند ویای غلامی ویای ساکن القاضی ویا قاضی بیفکنند بخلاف

المرمی ویا مرمی واماله ای فتحه را مایل بکسره ساختن پس الف را

مایل بیا باعث بران بودن الف قبل کسره ست نحو عالم یا بعد کسره بیکحرف

یا دو باسکون اول نحو کتاب ووجدان چون الف از واو بود وکسره غیر را

اثر بکند یا بعد یا با وصل یا فصل یک حرف نحو سیال وشیبان ورایت یدا

یا بدل از یا یا واو مکسوره نحو سال وکاد یا گشتن الف یای مفتوح ورو

نحو دعا وحبلی یا وفق اماله سابق نحو رایت عمادا یا لاحق در فواصل نحو

والضحی حرف مستعلی بعد الف با وصل یا فصل یا بدو حرف مانع اماله ا

وقبل الف هم نه در باب خاف وطاب وصفا خمانکه ای غیر مکسور متصل

الف وری مکسور که متصل الف ست وبعد مانع مانع مانع نیست

نحو صارف و روا است اماله فتح مفرده قبل تای تانیث یا رای مکسور

نحو رحمة و حقة و من الضرر و الحاذر و در اسم مثنی و حرف جر مثنی و اسم اشاره و ذا

جر بلی یا و لا در لا الا رو انبود و تثنیه یعنی الحاق الف و نون یا یا و نون

تا دلالت کند بر دو شی از یک معنی نحو رجل و رجلان و عین و

عینان پس الف اگر ثالث و از واو بود واو شود کثالث

اصلی لم یکن و اگر نه یا گردد و همزه ممدوده اگر اصلی ثابت ماند و اگر

واو شود وجوبا اگر از الف تانیث است و الا جوازا و جمع که

دلالت کند بر زیاده بر دو از یک معنی و دو نوع است صحیح که بواو و

نون است یا با الف و تا موضوع است مر قلت را و مکسر و دو قسم است

قلیل که دلالت کند بر سه تا ده و وزنش چهار است افعل جمع فعل که

اسم بود نه اجوف و در اسم چهار حرفی که مونث بود و متقدم باشد

[illegible] و در رجل و زمن و ضبع و فرط و ضلع و صنع و نعمة و اکمة و جز آن نیز آید مثال

اثوب و اعین شاذ و افعال جمع فعل اجوف نحو قرء و حمل و جمل و فخذ و عجز و

عنق و عدو و جمع عنب و ابل اسما و شریف و میت صفة و در فرد و در

[illegible] و بشبان و جز آن نیز آید و فعلة جمع اسم چهار حرفی که مذکر است

وسوم شش مده و مانند جنیب و در نجد و قن و جز آن نیز آید فعلة در ولد
شیخ و خائل و غزال و غلام و کثیر که دلالت کند بر یازده و بیش و بیش
بسیار است فُعل جمع احمر و حمرا صفة و در فُعل و فاعل و عمیمة و حوار و
خوارة و فلک و اسد و بدنة و جز آن نیز آید فُعُل جمع فعال و فعال نه مضاعف و
فعیل و فعول و در سقف و حشن و نصف و قراد و سفینة و جز آن نیز آید و در ناقص
نیاید فُعَل جمع نوبة و برقة و تخمة اسما و فُعلی افعل و در رؤیا و حلیة و عدو و
عجابة و نفسا نیز آید فِعَل جمع بدرة و فرقة اسما و در عدو و بارق و لجة
و جز آن نیز آید فُعَلة جمع فاعل صفت عاقل که ناقص بود و در ...
و ... نیز آید فَعَلة جمع فاعل که صفت عاقل بود و ناقص نبود و در ... و ... و عدو و
ها و نیز آید فِعَلة فِعل و در قرد و جار و قط اسما و در علج و ... و جز آن یا در ... فعل
جمع فاعل و فاعلة صفة و در اعزل و ... و نفسا نیز آید فُعّال جمع فاعل صفة و در فاعلة و
و نفسا نیز آید فِعال جمع فعل ... که مضاعف نبود و ... اسم جاری
رابع او الف با ... و جمع حذر و جواد و هجان و فاعل و فعل و فعیل و فعیلة و
و فعلی فعلان و فعلان فعلانة و فعلان فعلانة و بطحا و عشرا صفة و در علج
و ... و ربع و ... و لقحة و برمة و فصیل و هجان اسما و حسن

وعَجَلَه و اَفعَل وفاعِلَه صفة وجز آن نیز آید فُعول جمع اسمی اجوف واوی
که بر فَعْل و فَعَل و فَعَل و فَعِل باشد چون فَلس و حَمل و قمر و ذکر و بَدره بود و صفتی بر فاعل و ظریف و در طُرف و
و حِجره و عَناق اسما و کَهل صفة و جز آن نیز آید و فَوج و سوق و شادُ
فُعلان جمع فَعیل و فاعل و اَفعَل و شُجاع صفة و در بطن و حَمل و ذئب و جار
و زُقاق و جز آن نیز آید و فِعلان جمع شُجاع و اسمی بر صَرد و نحو تاج و عُود
و صفتی بر فَعیل و در ضَیف و خَرب و صِنو و فاعل و قَعود و غزال و صِوار و ظَلیم
و جز آن نیز آید فَعلی جمع فَعیل بمعنی مفعول و در مریض و فاعل و فَعِل و اَفعَل و
فَعلان و جز آن نیز آید فَعلی در تَحِل و نظر آن فِعلاء جمع فاعل و فَعیل و جبان
و شُجاع که صفت عاقل ست و در سَمح و اسیر و وَدود و خلیفه و جز آن نیز آید
اَفعلاء جمع فعیل که صفت عاقل ست و ناقص یا مضاعف و در صدیق و
و جز آن نیز آید و فَعالی جمع اسمی بر فَعلاء و فَعلی و فِعلی و صفتی بر فَعلی که مذکر آن
و فُعلی مر اُنثی اَفعَل و فَعلان و فَعلی و در وجع و یتیم و ایم و طاهر و عذراء و مهری
و جز آن نیز آید فَعالی و در فعیل بمعنی مفعول و فَعلان و فَعلی و فِعالی جمع فَعلاء
و جمع فَعلی و فُعلی اسما و فَعلی و فَعلان و مهری و شرته و سعلاة و حَبنطی و عد
و قلنسوة و هبوباة و در اهل و لیله و عشرین فَعالی جمع ثلاثی که ساکن العین بود

و صنوان و حِنان جمع جان و قِنوان
و غزلان و صیران و ظلمان و جوان کعبت
و کعتان و ... و دیدان و جز آن ۱۲
۵۵ ترا فَعلی بالفتح نحو قتلی و جرحی و هلکی
و هلکی و جمع فَعیل بالفتح فاو کسر عین چون ...
جمع وجع بمعنی ... و حمقی جمع احمق و
سکری جمع سکران و موتی جمع میت و فعلی

فَعالی جمع حبلی و حبالی و تیامی و ایامی و
طهاری و عذاری و مهاری ۱۲
۵۵ فُعالی بالضم نحو اساری و سکاری
جمع سکران و سکری هر دو و قوله تعالی
لا تقربوا الصلوة و انتم سکاری ...

ودر آخرش یای زاید مثل عِلباء وقوباء وحولایا ودر صحراء وعذراء
الساکن حرابان فعائل جمع فعیلة مثل عجوز وجمع حمامة ورسالة وذؤابة و
سفینة وحمولة وشمال وجرائض وقریثاء وحباری وحرابیة اسما ودر قبیل
ودلوب وضرّة وحرّة وحران نیز آید فواعل جمع فاعل که اسم
یا صفت مؤنث یا غیر عاقل وفاعلاء وفاعلة ودر غیر آن نیز آید
افاعل جمع مثل اجدل واصبع ودر رهط شاذ است وافاعیل جمع مثل
اقلیم واقوال ودر باطل وحدیث وعروض شاذ است وتفاعل مثل
تنضب وتجربة وتفاعیل مثل تمثال ومفاعل مثل مسجد ومجمدة ومطفل
نیز آید ومفاعیل مثل میعاد ودر ملعون نیز آید ودر میسر ومنکر شاذ است
وفعالن مثل بلغن وفعالین مثل سلطان وفعالل جمع رباعی مجرد
بان ودر خماسی بحذف خامس آید وفعالیل مثل قرطاس وملحق بان
وفعالله وافاعلة ومانند آن جمع اسم منسوب یا عجمی وگاه است که جمع لفظ
واحد نیاید چون نساء وجمع را جمع کنند نحو اکالب وجمائل وبیوتات پس
بواو ونون برای لفظی که مجرد از تاست وعلم است مر مذکر عاقل را نحو زیدون یا
صفت است نه افعل فعلاء ونه فعلان فعلی ونه صفت مشترک ومقید در والف مقصوره

و همزهٔ تانیث واو شود با سیفوان رسته و فلون رقلة و شیوان ...
و الهون و ران و مانند آن بخلاف قیاس است و جمع بالف و تا گاهی علم
مؤنث و لفظی که در وی تای تانیث است اسم بود یا صفت نه فعلاً
افعل و نه فعلی فعلان و لفظی مذکر که صفت غیر عاقل بود و یا مر او را جمع
مکسر نیامده است تای تانیث در وی ... و حکم الف و همزه از مثنی بدان
عین ثلاثی نه اجوف فتحه یابد و هذیل در اجوف نیز فتحه خوانند و عین
فتحه و کسره و بتیم سکون نیز خوانند ناقص واوی اجوفش سکون و فتحه و
جمره فتحه و ضمه و بتیم سکون نیز خوانند و ناقص یایی و اجوفش سکون و فتحه
اما صفت مضاعف پس همه بر سکونست فقط و فعل کفعلة و در بعضی جمع
بود آنچه می آید بلحوق تا باخر مفردش چون تخمه و بحذف تا ... جمع
و معد و زوم و مثل رکب و خدم و ظرب [illegible] و رحلة و رفقة و جامل
و عبید و توام و قصبا [illegible] و جاء و صحابة و جز آن و تصغیر ای تغییر
لفظ تا دلالت کند بر حقارت یا قلت مدلولش و برای تعظیم و ترحم نیز
بود و تصغیر معرب [illegible] بر وزن فعیل یا فعیعل [illegible]
بر فعیل چون رجیل و طلیحة [illegible]

و فعیلیل چون [illegible] و [illegible] و ثلاثی مزید و رباعی و خماسی اگر

حرف رابع آنها مده بود در فعیلیل چون مضیریب [illegible] و [illegible] و اگر بود فعیلیل

چون مضیریب و قریطیس و خنادریس و نحو سکران و احمال فعیلال و خماسی

بروایت اخفش فعیلیل چون [illegible] پس بدانکه از هر دو زائد

ثلاثی غیر مده الحاق یکی را که مده بود بگذارند و مده را یا کرده اند چون مطیلق یا

سنطلق و قلیسیّ و قلیسیة و قلنسوة و سکیکین و سلطان و [illegible] مطیلیق [illegible]

یا از محذوف و از هر سه زائد غیر مده را حذف کنند مگر مده مذکوره که یا گردد

چون مقیعس [illegible] و [illegible] و در رباعی هر مده مذکوره یا دو لی

نماند و مده یا شود چون عصیفیر [illegible] سکران احمال و حمرا و قرفصا

سکیران و احیمال و حمیرا و قریفصا گویند الف [illegible] مقصوره [illegible]

رابع [illegible] چون [illegible] و [illegible] نا یا و [illegible] آید و در

اعیلی و اعیلی همزه وصل نماند [illegible] و در ثلاثی هر چه زائد است [illegible]

چون [illegible] در مصرف و مصروف [illegible] خوانند و باز

آید محذوف در ثنائی چون سنیهة و [illegible] در مذ و سعة و [illegible]

[illegible] مقدره در [illegible] که ثلاثی بود یا ماند نحو سنیهة و [illegible]

ومبدل منه نزد وال علت ابدال خلیجه تکسیر نحو متوزین و مواز ین و

اعیاد و عیید در عید گویند تا ملتبس نشود با عواد و عوید در عود و اگر

ثانیه واو شود کیا رضیر اب و ثالثه یا گردد کالواو نحو جمیز و ولی و اسید

و قل اسیود و چون جمع شوند دو یا در آخر کلمه بعد یا تصغیر آخر بیفتد پس یا

مانند عطی و معیته در معاویه و عطا و احی در احوی و نزد عیسی منصرف

شود بتغیر وزن و نزد ابو عمرو احیّ اُحَیّ بود نزد بعضی اُحَیْوٍ و اُحَیْوِیّ و بعضی اُحَیوی و

و در جمع کثرت تصغیر نشود و بجایش مفرد آنرا که مستعمل است یا مقدر و

تصغیر کنند پس جمع صحیح چون غلیمون و دویرات بعضی بدیّون در غلمان

و دویره عبا دید یا جمع قلت مفردش را نحو غلیمه و در جمع غیر و جبت اسم

عامل جائز نبود چنانچه در فعل و حرف و اکثر مبنیات اما در بعضی اسمای اشارت

و موصولات می آید بزیادتی یا قبل اخر و الف در آخر چون ذَیّا و تَیّا و ذَیّان

و تَیّان و اُولَیّا و اُولَیّاء و اللذیّا و اللتیّا و اللذیّان و اللتیّان و اللذیّون و اللتیّات

در الذین و اللائی و انیسیان و عشیشیه و غلیمه و صبیبیه و

و نسبت ای الحاق یای مشدد در آخر کلمه تا دلالت کند بر

چیزی بمدلول آن نحو عربی و یای مشدد برای مبالغه نحو احمری

آنکه اعواد و عوید تکسیر و تصغیر عود و ...
ست اگر آنرا در عید نیز تکسیر کنند التباس
لازم آید ۱۲ خلیص الفصول
قوله قل اسیود در شرح اصول اکبری
گوید که جاریست در اول و اسیود صحیح
و او بسبب قیاس تصغیر و تکسیر نحو جداول
و اساود ۱۲ قوله مانند عطی
تصغیرش آنکه عطا در اصل عطاو بود چون
تصغیرش کردند الف ثالثه یا گشت چون
بعد یا تصغیر افتاد و مکسور شد پس واو
بکسره یا گردید پس یا جمع آمد اخیر ساقط
شد و اول در دوم مدغم و الف معاویه
بقانون حذف ...
افتاده ۱۲ خلیص

مشدد نیست زیادتی یا نیز آید و فعیل و حرف لاحق نشود مگر آنکه علم
شده پس بیفکند در و یا تانیث چون رجل کوفی و امراة کوفیة و زیادتی
تثنیه و جمع صحیح و شبه آن مگر دو نیستکه علم کردند و معرب بحرکت نحو قنسرین
و یای مشدد و بعد اکثر از دو حرف نحو کرسی و شافعی و بجاتی و مرمی در
کرسی و شافعی و بخاتی و مرمی و روا است در نحو مرمی مرموی و اول را بعد ضمه
نحو صری و یای مکسوره از یای مشدد که قبل آخر صحیح ست نحو سیدی و مهیمی در مهیم که
نه تصغیر مهوم ست زیراکه در وی مهیمی گویند و یای اول در فعیلة و فعیل که نا قصند
و دوم واو شود و عین فتحه یابد مثل غنوی و قصوی چنانچه تحوی در تحیة و او
و یای فعولة و فعیلة که نه مضاعفند و نه اجوف مثل شنئی و حنفی و سرد در عدد
عدوی گویند یای فعیلة غیر مضاعف مثل جهنی و امری کسره میانه سه حرفی
فتحه کرد مثل نمری و شقری و در ابل روا است که بماند یای اخیر ثالث
که بعد کسره یا یا بود و واو شود و بعد فتحه کرد نحو عموی و حیوی طووی
و رابع بیفتد یا واو شود و بعد فتحه کرد نحو قاضی و قاضوی و حران بیفتد
نحو مشتری و درمحی بعد حذف یای خامس محیی و محوی الف ثالث واو
شود نحو فتوی چنانچه رابع اگر اصلی ست یا الحاقی و روا است حذف

آن نحو اَعْشَوِيّ و اَرْطَوِيّ و اَرْطَاوِيّ و اگر نه سقیفه یا واو شود چون
حُبْلِيّ و حُبْلَوِيّ و حُبْلَاوِيّ و در خامسه حقیقی یا حکمی حذف ست فقط
نحو حُبَارِيّ و جَمَزِيّ در جَمَزَى و همزه ممدوده اگر اصلیست نزد اکثر
باند نحو قُرَّائِيّ و اگر برای تانیث ست واو شود وجوبا نحو حمراوِيّ
و اگر نه جواز اشل کِسَائِيّ و عِلْبَائِيّ و یا در نحو سِقَایَه و حولایا همزه کرده و در
رایِيّ و رایَه باید یا همزه شود یا واو و ظَبْيِيّ و ظَبْيَة و غزو و غزوة و مانند
آن تغییر نباید مگر حذف تا و نزد یونس در انچه بتاست عین فتحه یابد
و یا واو شود و در اسم دو حرفی رد محذوف واجب ست یا ممتنع
یا جائز بگویند در اخ و ست اَخَوِيّ و سَتَهِيّ و در شیه و شوی و در عده
عِدِيّ و در سنه سَنَهِيّ و در دم دَمِيّ و دَمَوِيّ و در حِر حِرِيّ و حِرَحِيّ
و در فم فَمِيّ و فَمَوِيّ و در ابن و ابنه ابنِيّ و بَنَوِيّ و در اسم اِسْمِيّ و سِمَوِيّ
و ابنم ابنمِيّ و ابنِيّ و بنوِيّ و نزد اخفش در وقت رد محذوف انچه در اصل
ساکن ست ساکن بود و در اخت و بنت مانند اخ و ابن و نزد یونس اُخْتِيّ
و بِنْتِيّ و در کلتا که اصلش کِلْوَى بود کِلَوِيّ و نزد یونس کِلْتِيّ و کِلْتَوِيّ
و کِلْتَاوِيّ و لاحق میشود در جمع مکسر اگر نام شخصی بود یا گروهی یا امر

او را واحد موافق نبود چون مداینی و انصاری و نخاسی و الار کنند
یا حدش نحو سجدی و مثل کلب اگر علم است پس از غیر اضافی جزو دوم را
بیفکنند چون بعلی و تابطی و از اضافی اگر کنیت است یا در او خ دو مشر
معلوم در اضافت مقصود است جزو اول را چون بکری و رسولی الا
تا بی نحو امرئی و مانند رازی و رجل مروزی و بدوی و هندو ابی نهند
عبقسی و عبشمی و عبدری شاذ است یصاغ من اسم الشی فعال للعامله
او صاحبه و فاعل لصاحبه و مفعلة للمکان کثیر فیه **فصل ابدال و**
حذف حروف ابدال که نه برای ادغام است چهارده اند
انصت یوم جد طاه زل اما همزه می آید بدل
از حروف لین در دائة و عالم و از واو در وشمة و موقد و از ها و
عین در ماه و اباب بحر و الف از واو و یا و ها و همزه چون طائی
و آل و یا از واو و الف و همزه چون ضیم و صبیة و حبلی و از بی
از دو حرف یا سه حرف تضعیف و از نون سماعا کثیرا چون دینار و
و تصلیت و اناسی و نزد بعضی الاست و الالت و در لغت مستعلند و
از عین و با و سین و تا در ضفادی و ثعالی و سادی و تالی و

از یا والف همزه نحو نهو و میم از واو در فم و از لام تعریف در لکنّف

مِن امبرّ امصیام فی امسفر و از نون در باسد عنبر و شنبا که از با

و در هنام و طامه الله علی الخیر و از با در بنات مخر و ما زلت راتما و من کثم

و نون از واو و لام در صنانی و لعن و تا از یا و واو در سعین و با و صاد

چون اتّلج و اتّسنت و در عالت و لصت و ها از تا و همزه نحو هرقت و

حیت در سیاک و هن فعلت فعلت و یا هناه و از الف در مهیم وانه و لام

از نون و ضاد در اصیلال و الطجع و طا و دال از تا نحو حصط و فزدو

واحد متعوا و دوفج و جیم از یای مشدد در حالت وقف نحو فقیمج و از مخفف

نحو حجتج و مسیجت و روا است ابدال صاد از سین که قبل عین و خاء و قاف

و طا بود نحو اصبغ و صلخ و مس صقر و صراط و ابدال زای از سین و صاد که

قبل دال آید و ساکن نحو یزدر و ل دفزدی و آمده است حذف یکی از دو

حرف تضعیف مانند احست و ست بفتح و کسر میم و تا یا طا در استطاع

و یسطیع و تای اول در یتقی و یتقی و از تیجاست تق ایتد و استخذ

و در استخذ از و با و بلعنبر و علماء و ملماء و در بنی العنبر و علی الماء و من الماء

و از تغیرات سماعی حذف در ید و دم و عد و اسم و اخ و اب و حم

و همن و قم و ابن و اخت و بنت و جز آن ست **فصل** حروف واند

ای حرفی که زیادتی برای غیر الحاق و تضعیف جز آن بیامده موسیقانز

و دلیل زیادتی حرف اشتقاق ست که دلیل اصالت نیز تواند فرع بودن

لفظی مر لفظی را و علامتش موافقت هر دو ست در ماده و معنی و عدم نظیر که هم دلیل

اصالت ست ای خروج کلمه از اوزان عرب بتقدیر اصالت حرف یا زیادت

و غلبه زیادتش در محلش و ترجیح یکی بر دیگر اما اشتقاق قوی ترین دلائل ست ولهذا

بلغن فعلن بود از بلغ و ترنبوت تفعلوت از ترنم و سنبته فعلته از سنب با عدم

نظیر هرسه و میم مراجل اصلی بود از جهت مرجل با غلبه زیادتش در اول کلمه

در کلمه که محتمل دو اشتقاق ست اگر هر دو حق باشند هر دو وجه ست اعلی

هم فعلی بود و هم افعل از جود بتغیر آرطی و ارطی و گرنه ترجیح یکی چون ملک

اصله ملاک نزد ابو عبیده مفعل بود از لاک بمعنی ارسل و نزد بعضی مفعل

از الوکت بمعنی رسالت و نزد ابن کیسان فعال از ملک و بر تقدیر فقد اشتقاق

دلیل زیادت حرف خروج کلمه یا اخفش از اوزان بود بر اصالت

کنون کنتال و نون قنفخر و خنفسا برای قنفخر و خنفسا و اگر بر زیادت هم

خروج لازم آید نیز زائد ست کنون نرجس مگر آنکه زیادتش در آن

محل نباید چه میم مرزنجوش واگر بر هیچ تقدیر خروج نبود دلیل زیادت غلبه

غالبست یا دو حرف تضعیف باشد حرف اصلی چون کرّم و قردد و صعصب

ومرمریس و تکریر فا تنها روا نبود وزلزل و ذقیب باعلیت از ابواب

تکریر و همزه و میم در اول با سه حرف اصلی فقط مطردست و میم در اول

اسم فاعل و مفعول و ظرف و مصدر و آله اگرچه با ده از سه بود و یا با سه حرف

یا زیاده مکرر در اول رباعی غیر مضارع والف و وا و یا سه حرف یا زیاده

مکرر در اول و نون اگر ثالث ست و ساکن یا آخر کلمه بعد الف و مطردست

مضارع و بعضی ابواب تا مطردست در تفعیل و بعضی ابواب و مانند

رغبوت و سین در باب استفعال الا لام کم آید و بار کمتر لا نباید

بقول بعضی نحو زیدل و عبدل و ابراق چون غالب متعدد بود و همه

زائد نه اگر ممکن ست نحو ابخیری و الاحرفی که مستلزم خروج نبود چون

میم مدین نه یا یس و طای قطوطی نه الفش لوجود مفعل و فعول نه فعیل

و فعولی و اگر هر دو موجب خروج باشند پس حرفی که زیادتش زیاده بود از

دیگر چون واو کوالل نه همزه اش اگرچه فوعل و فعال هر دو نایابند و اگر

هیچ کدام باعث خروج نشود و در کلمه فک ادغام بود باشبهه اشتقاق

برشتی ترجیح دهند یکی را بفک او غام و بعضی بشبهه پس یتجّ با فعلل بود
بر یادتی جیم برای الحاق با فعلل بود لوجود داجّ و اگر شبهه بر هر دو
نوست ترجیح بفک ادغام ست چون مهدد لوجود مهدد و هر دو اگر فک بود
ترجیح بشبهه بود و نزد بعضی بوزن اغلب پس مُطّب بر مفعل باشد لوجود
وطب نه مطب و رمّان فعلان بود لوجود رمّ و نزد بعضی فعّال که این وزن
در بابش اغلب ست و اگر شبهه بر هر دو تقدیرست ترجیح دهند بوزن اغلب
و بعضی باقیس پس حومان نه فوعال از حمن ست بل فعلان از حوم که
اغلب ست و موری مفعل بود نه فوعل که اگرچه اقیس ست با فعلو
اگر اغلبیت نبود و هر دو برابرند چون ارجوان افعلان ست نا فعلوان اگر
شبهه اصلا نبود پس با غلبیت و اگر نباشد هر دو برابرند **فصل ومن**
ای علمی که از ان جواب کیف تبنی من کذا مثل کذا انسان شنو یعنی اگر
بنا کنی مثلا از دعا مانند صحایف و دران انچه قیاس خواهد بعمل
آری چگونه آید جوابش دعایا بود پس دعا مبنی منه است و صحایف
مبنی علیه ست و دعایا مبنی و ابو علی گوید بعکس و جعفر ائی و مبنی انچه در مبنی علیه
افتاده و افزوده بود قیاسا و نزد بعضی شرط قیاس نبود چون بنا کنی از ضرب مثل

محوی نزد جمهور مُصَرِّبی شود و نزد ابو علی و بعضی مُصَرِّی و باز دعا مثل اسم

و غدد غُدوٌ و دُعو و نزد بعضی اُدْعٍ و دُعٍ و بنای عَثْیَل مُصَحَّر عَثَلٍ و قال عَثْیَل و

قُوَل و قُوْل و قَوُوْل آید بلا ادغام نون تا التباس بفَعْل و فعَّل نیاید و حُجُّفل از کسر و

حَجَل ممتنع ست برای ثقل یا لبس فَعْلَل و بنای اُلمُم از واو اَو رواوی اُوُّو و

اُوْ رِیوٌ و ازجوای ویوُّ و اُلمُم ایا یاو یُویا و بنای اِغْدَو دِن ازبیع و

قُوَّة ابیَیع و اقووی شود و قیل اقوَیا و عصفور از قوه قُوِّیٌّ بنای قُذَعْمَل

از قضی قَضَیٌّ بحذف یای ثالث نسیا و قذعمیلة قُضَیّیة و قضوویة مانند محیّی

و محوی و حجمرش قضنیا و قیل قضیّی و جلیلاب تقضیضا و بنای دحرجت

از قرء قرأیت و سبطر قرأی و اطمأننت اقرأیأت و مضارعش یقرئی چون

بنا کنند از وای مثل کوکب پس جمع بواو و نون کرده بنای متکلم اضافه نمایند

اوی شود از اولق مثل اخشوشن اناس اَلیُولَق الالاق **فصل** در رسم خط

یاسین اگر اسم حروف هجا بود کتابتش یاسین ست و اگر اسم شیء دیگر ست

یاسین بود و یس و در مصحف مجید بر هر دو تقدیر اخیرست آنکه اصل در خط هر کلمه

کتابت آنست بحروفش بصورتیکه مراد ز است کرد وقت ابتدا بآن و

وقف ان لهذا ره زید او هی همه حنت بهالو نسند و مانند بزید و لزید و کزید

و منك و منكم در ضمير متصل نكارند و كتابت اضربن بواو و الف اضربن
بيا و هل تضربن بواو و نون و هل تضربن بيا و نون بايد نويسند تا
موكده بر صورت غير موكده نشود ليكن خط همزه اول كلمه بالف است
مكر در لئلا و لئن و يومئذ و حينئذ و هولا، و متوسط ساكن بود بحركت ما قبل
متحرك بوفق حركتش اكر بعد سكون است و بيشتري مفتوحه بعد الف
نويسند و اكر بعد حركت است پس در مضمّل بواو و در فئة بيا و در
غير ان بر طريق بين بين و همزه آخر اكر بعد متحرك است ساكن بود يا متحرك
بوفق حركت ما قبلش نويسند و اكر بعد ساكن است بيفكنند چون خبء
و خبء و خبأ و بعد اتصال ضمير و تا، تانيث و نون كلمه و مانند آن
حكم متوسط يابد نحو جزؤك و ردا ك نه در مانند مقروءة و بريئة و همزه كه بعد
آن مدّه بر صورت خطش بود بيفكنند پس در مستهزؤن و مستهزئين در
قليست خطا همزه نويسند بل يك او و يا و الف بخلاف نحو رداؤ و جبائي
كه مده بر صورت همزه نيست و در قرأو اقرأ ان همزه بيفكنند تا التباس بمفرد
جمع مونث نشود و الفي كه رابع يا زياده در اسم يا فعل باشد بصورت يا بود بعد
ازين الف مقصد و بعد يا نيم و مانند يحيي و ريا علما و الف ثالث اكر از يا است بيا نويسند

واگرنه بالف و در کلاه و نشانه ... بعد از حرف و مثنی مثل الی و علی و حتی یا نوشته

و دو حرف مکرر را که از یک کلمه باشد ... جنسش اول ... دعا

یکی نویسند چون فروت و عدت الحم اما الذی والتی والذین و مما و

عما والّا بخلاف قیاس ست الف اسم بعد رحمن نه نویسند چنانکه همزه اسم در

بسم الله الرحمن الرحیم و همزه ابن که نعت در میان دو علم است الا که بعد لام جر

یا تاکید بود و مانند لئن تامش بیفکنند و در مثل دهن همزه اش فقط چون

للبن و للذین و بیفکنند همزه وصل را بعد الف استفهام مگر همزه آل که ابتدا

... است نحو آلرجل و بیفکنند الف ها از هاء نده و هذان هذین و هولاء

یا و یا ... ذلک ... اولئک و ثلث و ثلثین و لکن و لکن کذی

ابرهیم و اسمعیل و اسحق را بی الف و داود و ابیک را و بعضی سلیمن و عثمن

و معویه را بی الف نویسند و می افزایند الف بعد واو جمع که در فعل است

ضمیر مفعول بدو نه پیوسته تا بواو عطف مشتبه نگردد چون ... والم القصد

و در مائتان از جهت مائه و در آن تا جدا شود از منه و واو بعد عمرو در حالت

رفع و جر تا تمیز یابد از عمر و در اولای از جهت موافقت اولئک و در آن از جهت مخالفت

الیک و در اولو بواسطه متابعت اولی و در آن از جهت مفارقت

الی و حروف و شبه آن را جز مستی با کلمه یا که حرف است متصل نویسند چون اتّا

و اینما و کلّما چنانکه ان شاء الله تعالی در شرح طیبه با الا و حین و یوم با اذ بعد رینا

احتراز است از نفقه که برای تاکید است ۱۲

تمت

بسم الله الرحمن الرحیم عنوان صحیفه توحیدست و الحمد لله رب العالمین فاتحه نسخه تمجید ابتدا

و حمدش را حاجت بدلیل نیست و نفی شرکت از و محتاج بحجت و تعلیل نه فاعل خفی و جلی که حرف گیری افعال

مقرون بحکمتش محال معروف باستقلال حقیقی که امرش با قتضای حال و استقبال رحمت و سند

بر جان پاک صاحب لولاک لما خلقت الافلاک که شمع صفت بزم انبیا و رسل سرافراز است و هم

قرب منزلت از دیگران مثال اصلی از زاید ممتاز ذات فایض البرکاتش مصدر شفقت بل آیه رحمت

فاتحیت ابواب شفاعتش فتح بر روی عاصیان امت صلی الله علیه و علی آله الاطهار و اصحابه الکبار

ما دارت الادوار آناء اللیل و اطراف النهار بعد از ین میگوید بنده خاکسار محمد حسین

که درین عصر زمان سایه الطاف فراوان کرین آغا جان کامل مجمع هر غایت حاضر مؤید بتایید

ازلی سید شفیقی محبوب علی سلمه الله و الی مدارج الکمال رقاه فرمایش تصحیح نسخه فصول اکبری بر

نمود به طبیعتی و زبان بلطف جان آمد بیخ نه که هر باریان نمود که چون این اعجوبه ذرکار با ذکر

لب از خنده فراهم آوردن نتوانستم چه از خطاهای فاحش نمی توان از اول تا آخر مملو و مشحون است و از علم

فهم محشی مصحح متعجب فراوان بهمچون ما که ابتدا السالکین قدم درین راه زده سکندرها خوردند

و تا منزل تحقیق معانی فهم بسانی از جولانی طبیعت پی نبرده چنانچه اندکی از بسیار و مشتی از خروار

نموده می آید تا کسی ... سرزده چاه نهشته بدین محمول نماید انکه انچه ضمن بضم ساکن العین از عرع

مفتوح الاوسط قرار داده اند و خر عبیل بسکون بجای خرعبیل بفتح آن بسکون

مبین نهاده و فرع را از الام الفرع بفتح قاف معنی جهتر نوشتند و بغاد لغت و فاصله را

صفحه	سطر	غلط	صحیح
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

بعض الفاظ [illegible] و مثال [illegible] ساکن نگاشته‌اند و
مجرّد [illegible] بتحریک [illegible]
و او [illegible] تغلیب [illegible] واحد مونث
تجویز میکنند چه عجب که ابجد خوانان صرف [illegible] مثال فتح عین ثلاثی مکسور العین
نسبت سَقَری در سفر فهمیده نشتند که کسر کجاست ترجمه هل [illegible] متکلم یا مخاطب یا غائب باشد [illegible]
نوشته‌اند و این از روی ده و صورت خطاست دُنیا را از دنو و معنی آن با کسی الحاق نشتند و فرق [illegible]
و همواره میان بر داشتند مثال تبدیل [illegible] از الف لفظ بان بمعنی [illegible] فهمیده و با وجود [illegible]
مشهور [illegible] بلند پرواز رسیده‌اند هرگاه در نقل لغت چنین خطاهاست حافظ مضامین [illegible]
علم [illegible] اگر [illegible] بر طرازم [illegible] دفتری سیاه سازم [illegible] کفایت [illegible] از آسمان [illegible]
اشارت از آنجا که طبعش بصورت [illegible] طبعه [illegible] غلط انداز دیگران [illegible] لاجرم در نظر
[illegible] کار بستم و بسبب کمال استعمال [illegible]
تا هم [illegible] ساز یدو [illegible]
[illegible] کلمه از رسم الحروف باید شنید که چون [illegible]
جهت [illegible] سر انجام [illegible] این همت کوتاه [illegible]
[illegible] جا دارم که [illegible]
[illegible] فصول اکبری خاص [illegible]
[illegible] قالب طبع بر می‌آید و [illegible]
[illegible]
[illegible] خریداران [illegible]
[illegible] الحمد لله رب العالمین والصلوة علی [illegible]

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۲	[illegible]	[illegible]	[illegible]
۱۰	۱۱	یکدرم	یکدرم
۱۶	۷	لم	ولم
۱۷	۶	ص	ض
۱۸	۵	یُری	یُری
۲۲	۹	بعد	و بعد
〃	حاشیه ۱۳	قدکیسر	قدکیسر
〃	حاشیه	یعنی دال و واو الخ	یعنی و دال و واو الخ
۲۵	۷	صونش	صونش
〃	۱۲	لصفیر	الصفیر
۲۷	۹	حفیفه	خفیفه
۳۱	۲	غلیل	غلیل
〃	۱۵	بُرمته	بُرمّته
۳۳	زیر حاشیه ۸	ورحیت	وحقیت
۳۶	۱۲	الذّبان	الذّبان
۳۷	۸	سین	و سین
〃	〃	واو	و واو

صفحه	سطر	غلط	صحیح
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]